

انتقاد

## مکتب

## طبیعت و اجتماع

## دافنیس و کلونه

اثر: لونکوس - ترجمه

عبدالله توکل

بنگاه اندیشه - ۲۰۶ صفحه -

۷۰ ریال

باران میان کلونه و دافنیس جدائی می‌افکنند، دریا آنها را بهم پیوند می‌دهد: «دریا را دوست می‌داشت و دریا را مهربانتر و خوبتر از زمین می‌پنداشت، برای آنکه دریا او را پاری می‌داد که به وصل محبوبه‌اش نائل آید.»

حقیقت اینکه این دو بردهٔ عربان یونانی، که از شور و اضطراب عشق سیراب نشده لرزانند، جلوه‌گاه التهاب و آرامش طبیعت و وسیلهٔ انسانی شدن آن اند. و شاید همین انسانی شدن طبیعت است که موجب می‌شود دافنیس نتواند به مقتضای شهوت خود و به فرمان طبیعت آزادانه در دامن دشت و کوه از کلونه کام بگیرد، بلکه ناچار دست به دامن مقررات و سنت‌های اجتماعی می‌گردد و از کلونه خواستگاری می‌کند. همین روی آوردن به اجتماع باعث می‌گردد که دافنیس گرفتار پدیده‌های ناگوار اجتماعی گردد: اشکال تراشی‌های پدر-خوانده‌اش که پابند اصل و نسب است؛ حيله‌گری و رذالت لامپیس که دل دره‌وای کلونه نهاده؛ و افسونکاری‌های شهوت‌آمیز گناتون که سودای در آغوش کشیدن دافنیس را در سر می‌پرورد.

مهمتر ازین‌ها، نقشی است که ظلم اشرافیت، یعنی اصل و نسب، در خوشبختی دافنیس و کلونه بازی می‌کند.

سرگذشت آرزو انگیز «دافنیس و کلونه» شاید از کهن‌ترین سرودهای جاویدانی باشد که در ستایش زندگی بی‌پیرایه و پر لطافت روستاها سروده شده است. عشق دافنیس و کلونه همهٔ رنگ و بوی خود را از طبیعت می‌گیرد: این دو دلدادۀ عربان شوریده همچون دو گیاه بویس در آغوش دشت‌های مینائی رنگ جوانه می‌زنند و سر بلند می‌کنند و بهم می‌پیچند. هستی آنان با هستی طبیعت سرشته شده و همه چیزشان از برکت وجود آن است: عشقشان شادمانی‌شان، رنج‌هایشان و درمان این رنج‌ها همه از طبیعت گرداگرد آنان زائیده می‌شود. میان زندگی این دو دلدادۀ و محیط طبیعی چنان پیوندهای نازک و ظریف و ناپیدائی استوار است که گوئی این دو تن انسان نیستند و همان طبیعت اند که پیچ و تاب موج‌ها و ریزش آبشارها، سبک‌سری بادها و جوانه زدن درختان، و شکفتن گلها و دمیدن خورشید در آئینهٔ وجودشان جلوه‌گر شده است. همانگونه که برف و

و بی پیرایگی طبیعت است ، «تز» اصلی آن همان تقدس مقدر کننده اشرفیت می باشد . با اینکه در پایان سرگذشت دافنیس و کلوئه از کاخها می گریزند و به دشت و کوه باز می گردند ، این «تز» نفی نمی گردد و صرفاً آرزوی پنهانی نویسنده که همان بازگشت به طبیعت باشد ، بیان می شود . همین آرزوی نیرومند است که لونگوس را وادار ساخته که از طبیعت آغاز کند و در طبیعت پایان دهد .

ترجمه این داستان شورانگیز به خوبی و روانی انجام گرفته و مترجم توانسته است حق این اثر شاعرانه را ادا کند .

سیروس برهام

علیرغم همه انگیزه ها و پیوند های طبیعی آنچه سرانجام دافنیس و کلوئه را شایسته یکدیگر می سازد و به وصال هم می رساند همان اصل و نسب اشرافی آنان است که پس از روی آوردن دافنیس به اجتماع «کشف» می گردد .

باز هم بهمین سبب است که این دو عاشق و معشوق که برهنه در کنار هم می آرند و یکدیگر را در آغوش می فشارند و می بوسند ، نمی توانند به لذت نهائی عشق برسند زیرا هنوز به اصل و نسب یکدیگر پی نبرده اند و چنانکه باید یکدیگر را نشناخته اند .

همین است که علیرغم این حقیقت که این سرگذشت آکنده از شکوه و زیبایی

## در تلاش تاریکی

سه نای آن ها پرتویی از فربه و استعداد واقعی او بچشم می خورد و مابقی چیزی جز نوعی «کیسه سازی» از روی داستانهای درجه سوم اروپائی نیست . نکته اینجاست که نویسنده آنقدر «گذشت هنری» نداشته که همان سه داستان جالب خود را چاپ کند و از آنهایی که دست بالا «اتود» های مقدماتی داستان نویسی است ، چشم پوشی نماید . همینست که اگر نویسنده «تپه سبز پوش» ، «بدنام» شود چوب پی گذشتی خود را خورده است .

سوی سه داستان ، که کم و بیش اصالتی دارد ، «داستانهای دیگر نویسنده» نه تنها داغ تقلید خورده است ، بلکه موضوع آنها و نحوه برداشت و سبک نگارش آنها کاملاً «روزنامه ای» و سست و ضعیف است . اما در این میانه «پربراد کیچاکتل» افسانه دلنشین و خیال انگیزی

### تپه سبز پوش

مجموعه داستان ، از : راز کتابفروشی فروغی - ۲۲۷ صفحه - ۴۰ ریال

در عالم هنر ، استعداد داشتن و «بد» شناخته شدن مصیبتی است . نویسنده ای ذوق و استعداد دارد ولی بیش آنرا ندارد که در نخستین برخورد خود را چنان به خواننده معرفی کند که او را دلشته خویش سازد . در مورد کتاب مورد بحث ، آنچه نویسنده از آن بی بهره است استعداد و فربه نویسنده نیست ، بلکه فضیلتی است که شاید بتوان نام «گذشت هنری» بر آن نهاد . نویسنده آنچه تاکنون نوشته ، که بیست و سه داستان می شود ، در این کتاب گردآوری کرده است که تنها در



راه را دنبال گرفته‌اند «دعا می‌کنند». این سیر و سفری است که نقاب‌ها را از چهره‌ها بر می‌کند و در هر قدم رهروانرا آزمایشی تازه می‌کند. چند تن از جوانان از هزاران افسون و فریب و بیم و خطر می‌گذرند و از هزاران بونه آزمایش سربلند بیرون می‌آیند، اما در آخرین مراحل به آئینه‌هایی می‌رسند که هیچ چیز جز چهره خود در آن نمی‌بینند. از این میان تنها سه تن هستند که در آئینه هایشان سیفای خود آنان پیدا نیست و چشم اندازهای پهناوری را می‌بینند که نمودار خودخواهی و تمنیات فردی آنان نیست، بلکه نشان دهنده راه آنان است. و همین سه تن هستند که سر انجام بر خورشید دست می‌یابند.

اما آنچه از طنین حماسی این سرگذشت می‌گاهد و شکوه آن را کم رنگ می‌سازد، یکی سخن عامیانه غیر لازم گفتگوها و دیگری سخنان بی‌موردی است که اغلب میان نهرمانان داستان رد و بدل می‌گردد. مثلاً آنجا که آزاده می‌پرسد: «آهای، بهروز دیدی از نیزه بهرام جرفه در می‌آید،» و بهرام پاسخ می‌دهد، «آره دیدم، راستی بهرام این نیزه را از کجا آوردی؟...» (این گفتگوها نه تنها در حماسه ضروری نیست و احسان تازه ای در خواننده بر نمی‌انگیزد، بلکه همچون تخته سنگهایی که در مسیر سیلاب افتاده باشد از فشار و نیروی حماسه میکاهد.

بدتر از این آنکه نویسنده مانند نقالان و قصه‌گویان گاه و بیگاه برای خواننده «توضیح» میدهد. مثلاً، پس از اینکه بهزاد و چهره در جنگ درندگان از میان می‌روند نویسنده خطاب به ما می‌گوید: «لابد تا حالا فهمیده‌اید که این جانور ها گرگهای گرسنه بودند که آنجا کمین کرده بودند و دو تا از همسرهای بهرام را اینطور به تله انداختند.»

است (هرچند که در اصالت آن جای تردید است)؛ «عقاب کوه های کبود» — سرگذشت آزاد مرد گردنکشی که همه نیرو و الهام خود را از کوهستان می‌گیرد — بسیار پرشور و دلایز است (گو اینکه از لحاظ تکنیک داستان نویسی خالی از سستی نیست)؛ و «طلسم شهر تاریکی» داستان حماسی نیرومند و نیروبخشی است که خواننده را تا پایان مجذوب نگه میدارد (علیرغم اینکه در ادبیات معاصر فارسی مشابهی دارد).

محیط «طلسم شهر تاریکی» اقلیمی است که در ظلمت محض فرو رفته و تمامی زیبایی‌ها و خوبی‌هایی که پرورده افتاب است در آن نابود شده؛ شهری که در آن حتی ندهای بلند بگوش کسی نمی‌رسد، همه چیز طلسم شده و همه نیروها و شوق‌ها و امیدها یخ زده و متبلور گردیده است. انگیزه حماسی داستان تلاشی است برای راهی به بیرون جستن از دیار شب و بازگرداندن خورشید به سرزمینی که تاریکی نمناک خصائل عالی بشری را پوشانیده است. «بیرمورد آهنگر» آزاده‌ای که معتقد است «هر روز که مرد نتوانست از زحمت خودش زندگی کند باید بیدرد،» الهام بخش این تلاش و تکاپو است.

جوانانی که به رهبری بهرام، پسر مرد آهنگر، در جستجوی خورشید براه می‌افتند رفته رفته در برابر آنچه بر سر راه درازشان هست تاب غمی آورند و هر یک بگوشه‌ای قرا می‌روند؛ بعضی در نخستین مصاف سختی‌ها پاهایشان سیست می‌گردد و به مقصود پشت می‌کنند و باز می‌گردند؛ گروهی بدنبال سزاب‌های فریبنده می‌روند و در آن راه پر خطر سرگردان می‌شوند؛ و پاره‌ای که بیش از این پای رفتن ندارند در نیمه راه می‌مانند و برای آنانکه

صرفنظر از این عیب ، که متأسفانه  
«جزئی» و «کم اهمیت» نیست ، «طلسم»  
شهر تاریکی» داستان تمثیلی و سمبولیک  
پر جاذبه ایست که آثار بهتری از این  
نویسنده را نوید می‌دهد .

س.پ

اینگونه «توضیحات» و همچنین مخاطب  
ساختن خواننده با عباراتی مانند «بادبان  
هست که ....» و «جای شما سبز...» ، آدم  
را بیاد قصه های مادر بزرگ می‌اندازد،  
چنانکه شخص یکسره فراموش می‌کند که  
حماسه می‌خواند .

### توجه :

در صفحه ۹۹۲ ، سطر ۱۰ را اینطور بخوانید :

من مستم و مه عاشق و شب دیوانه

در صفحه ۹۱۵ سطر ۲۴ کلمه «بهشت» را «بهت» بخوانید

در صفحه ۹۱۸ سطر ۸ کلمه «فضای» را «فضا» بخوانید

در صفحه ۹۷۷ سطر ۱۴ کلمه «خطوط» را «خطوط» بخوانید

در صفحه ۹۸۴ کلمه هر در اول سطر ۲۳ زائد و در اول سطر ۲۲ لازم است.

